درس هفتصد و شصت و یکم

تقدیر و مشیت از نقطه‌نظر سلسلهٔ طولیه

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

تقدم علّی تقدیر و مشیت از نقطه‌نظر سلسلهٔ طولی بر اعیان خارجی

در جلسات قبل در عرض شد که تقدیر و مشیت از نقطه‌نظر سلسلهٔ طولی در رتبهٔ متقدم از اعیان خارجی قرار دارد و این تقدم یک تقدم علّی است نه تقدم زمانی! زیرا لازمهٔ تقدم زمانی تحقق ماده یا شبه ماده است. تا ماده نباشد زمان و مکان معنا ندارد. الآن که ما در اینجا نشسته‌ایم، یک مکانی را برای حضور خودمان احساس می‌کنیم و یک فضایی که در این اتاق به‌عنوان مکان در اینجا برای ما متصور است و روی آن حساب می‌کنیم و [می‌گوییم که] آقا در فیضیه در فلان اتاق برو. آدرس می‌دهیم و خودمان هم احساس می‌کنیم یک ارتباطی با این فضا داریم. وقتی که از این فضا خارج می‌شویم یک حسی غیر از حسّ قبلی که در این فضا قرار داشتیم برای ما حاکم است.

این در اینجا مشخص است ولی صحبت در این است که خود این فضا چیست؟! خود این فضا به‌تنهایی وجود دارد یااینکه یک ماده‌ای در اینجا حضور و وجود پیدا کرده است و به‌واسطهٔ آن اطلاق مکان و اطلاق فضا بر این مکان و بر این موقع می‌کنیم. اگر این چهار دیوار اطراف نباشند شما چه مکانی را می‌توانید تصور کنید؟! هیچ. اگر این چهار دیوار را بردارید، این فضای داخل در حجره به فضای داخل در مدرسه ملحق می‌شود و دیگر نمی‌توانید تمایزی قائل بشوید و بگویید که این اتاق غیر از فضای داخل مدرسه است! دیگر اتاقی نیست. شما همهٔ آجرها، خشت‌ها، سنگ‌ها و اینها را درآورده‌اید و یک طرف ریخته‌اید. به‌مجرد اینکه شما این دیوار را برداشتید، فضای داخل اتاق هم برداشته می‌شود. فضا هست ولی دیگر به‌عنوان فضای داخل اتاق نیست! حالا چرا آن فضا هست؟ به‌خاطر اینکه چهار دیوار مدرسه الآن هست. این محیط و این وسعت که ازبین نمی‌رود! این چهار دیوار این فضا برداشته شده است و این فضا به فضای

مدرسه ملحق شده است و باز می‌گوییم که صحن مدرسهٔ فیضیه دارای یک هم‌چنین ابعادی هست چون دیوار هست. حالا اگر دیوار مدرسهٔ فیضیه را برداشتید ـ ببینید ما کلاً داریم رو به ماده می‌رویم! ـ دیگر فضای مدرسهٔ فیضیه معنا ندارد و هیچ مدرسه‌ای نیست بلکه یک زمین مسطحی مثل سایر زمین‌ها و یک محیطی مثل سایر محیط‌ها است. پس این مکان مدرسهٔ فیضیه تا زمانی صادق است که ماده‌ای به نام دیوار یا هرچه از مواد دیگر مثل چوب و آهن و طناب که یک فضایی را بگیرد، وقتی این را برداشتید دیگر تفاوتی بین این فضا و فضای اطراف قائل نمی‌شوید و این فضا به فضای شهر قم ملحق می‌شود. همین مطلب را راجع به فضای شهر قم نسبت به سایر فضاها درنظر بگیرید؛ می‌بینید که حرم حضرت معصومه سلام‌الله‌علیها هست پس یک ماده‌ای در اینجا هست، یک گنبدی در اینجا هست، خیابان‌هایی هست و درخت و اشجار و خصوصیاتی هست، من‌حیث‌المجموع وقتی بین اینجا و جای دیگر مقایسه کنید می‌گویید: اینجا شهر قم است و

آنجا همدان است و آنجا طهران است و آنجا شهر دیگر است.

لزوم وجود مادۀ خارجی جهت تحقق عرض بر موضوع

برگشت این مطلب به این است که برای تحقق عرضی که به نام مکان و أین عارض بر موضوع می‌شود، باید چیزی به اسم ماده در خارج داشته باشیم و اگر داشته باشیم [این امر محقق می‌شود].

این مسئله خیلی مهم است چون اگر خوب به این مطلب برسیم خیلی قضایا حل می‌شود مثل مسئلۀ بسیار مهم ربط حادث با قدیم که البته در همین مقوله‌ها و اینها می‌آید. این ماده خارجی است که برای ما ایجاد مکان می‌کند! آیا اگر این ماده وجود نداشته باشد می‌توانید یک امر مستقل روی پای خود ایستاده ـ مستقل بالذات ـ و یک امر خارجی که دارای وجود و تعین خارجی است ـ نه تعین وهمی و اعتباری ـ را به اسم مکان تصور کنید؟ ابداً! فرض کنید در اینجا کرات را مشاهده می‌کنید و این عالم و منظومۀ شمسی و کهکشان‌ها و امثال‌ذلک را می‌بینید، کره یک چیز مشخص است و هر چیزی یک جنسی دارد؛ جنس کرۀ زمین خاک، سنگ، مواد و معادن

است و اسم این خصوصیات را کرهٔ زمین گذاشته‌ایم. کرهٔ ماه هم دارای یک خصوصیات دیگری است و همین‌طوری هَلُمَّ جَراً!

آنچه را که الآن تصور می‌کنید مکان نیست، شما مواد را تصور می‌کنید! مکان چیست؟! مکان را از کجا آوردید؟! «أین» را از کجا آوردید؟! شما می‌گویید که فاصلهٔ بین کرهٔ زمین و کرهٔ ماه چند ثانیهٔ [نوری] طول می‌کشد و اسم این فاصله را مکان می‌گذاریم. این فاصله قبل از اینکه کرهٔ زمین خلق بشود کجا بود؟! کرهٔ زمین خلق شده است دیگر، از اول که نبوده است! کرهٔ ماه که از اول نبود، خلق شده است! قبل از خلقت زمین و خلقت قمر، ـ حالا این دوتا را حساب می‌کنیم، بقیه هم همین‌طور است ـ این فاصلهٔ بین زمین و قمر کجا بود؟! هیچ! فاصله‌ای نبود! اصلاً چیزی به نام فاصله نبود! چیزی به نام مکان نداشتیم! چیزی که بخواهیم روی آن دست بگذاریم که این مکان است نداشتیم!

اعتباری بودن زمان و مکان

اتکاء به ماده، دلیل اعتباری بودن زمان و مکان

وقتی می‌گویید مکان که یک‌مرتبه یک کرهٔ زمین

خلق بشود! وقتی یک کرهٔ زمین خلق شد با آن، اعراضی به‌وجود می‌آید و از جملهٔ آن اعراض، عرض مکان و عرضِ «أین» است ولی خود مکان فی‌حدّنفسه نیست! همین قضیه نسبت به زمان هست! زمان و مکان بر خلاف آنچه که بسیاری در کتاب‌ها نوشته‌اند، دو امر اعتباری است و اعتبارش هم به اتکاء به ماده است! یعنی تا مادهٔ خارجی نباشد، نه زمانی متحقق است و نه مکانی! شما بدون یک مادهٔ خارجی می‌توانید زمان و مکان را تصور کنید؟! اینها که می‌گویند: زمان یک امر نسبی است و این حرف‌ها، همه کشک است!

بدون اینکه این ماده باشد و قبل از اینکه ماده باشد، چطور می‌توانید یک زمان را تصور کنید و وجود زمان را در ذهن خود چیزی درقبال مکان، وضع، کیف و کم بیاورید؟! یکی از این اعراضی که الآن هستند متیٰ است یعنی زمان و اینها، یک امر مستقل به نام زمان، جدای از ماده و بدون لحاظ ماده یعنی بدون لحاظ کرة الأرض، کرة القمر، کرة الشمس، انسان و اشیاء دیگر، یک امر مستقلی است که دارای هویت خارجی است [اصلاً می‌شود چنین

چیزی تصور کرد؟!]! ما الآن دارای یک هویت خارجی هستیم؛ یک خصوصیتی داریم، یک أین داریم، یک تعین داریم! الآن این درختی که من مشاهده می‌کنم دارای هویت خارجی است و با آن تیر چراغ برقی که در کنارش هست تفاوت می‌کند؛ این حیات دارد و آن حیات ندارد! آن مرده است و این زنده است و خصوصیاتی دارد! این دارای حرکت است و آن دارای سکون است! شما چطور یک امر مستقل خارجی به نام زمان جدای ماده تصور می‌کنید؟! به من نشان بدهید! اصلاً می‌شود هم‌چنین چیزی تصور کنید؟! نه.

بنابراین برای تحقق مکان و زمان چاره‌ای جز وجود یک تعین و هویت خارجی نیست! اول باید آن باشد و اگر آن نبود اصلاً مکان و زمانی نداریم و چیزی به نام زمان و مکان نداریم که بخواهیم بر او حکم کنیم یا بخواهیم آن را محکومٌ به یا محکوم قرار بدهیم و مثل أعدام می‌شود. اصلاً یک امر عدمی است! وقتی که این شد، یک امر عدمی می‌شود و وقتی یک امر عدمی شد بنابراین در اینجا چطور

می‌شود که بخواهیم نسبت به یک امر عدمی حکم وجودی صادر کنیم و در آنجا یک امر وجودی را بر یک امر عدمی بار کنیم؟!

معنای روایاتِ مبنی بر وجود ائمه علیهم‌السّلام قبل از خلقت آدم

حالا که این قضیه روشن شد، سراغ روایات می‌رویم. فقط به‌عنوان یک اشاره می‌گویم تااینکه رفقا به این قضیه فکر کنند و ببینند به کجا می‌رسند. این روایاتی که داریم که ائمه علیه‌السّلام می‌فرمایند که ما چهار هزار سال قبل از خلقت آدم بودیم یعنی چه؟! خب قبل از خلقت آدم یعنی قبل از خلقت دنیا؛ قبل از اینکه خدا این آسمان و زمین را خلق کند! در یک روایت هزار سال داریم و در یک روایت دیگر چهار هزار سال داریم. این در اینجا می‌تواند چه معنایی پیدا کند؟! مگر قبل از وجود ماده چیزی به نام زمان وجود دارد تا امام بگوید که یک سال، دو سال، سه سال، ده سال، هزار سال و چهار هزار سال؟! چیزی به‌عنوان زمان نداریم! زمان مترتب بر ماده است، وقتی که ماده در خارج تعین پیدا می‌کند با خودش یک مسائلی را موجود می‌کند و یکی از آنها کیف است. مثلاً قبل از اینکه به دنیا بیاید

نمی‌دانید که رنگ بچه چطور است؟ قدش چطور است؟ وزنش چطور است؟ خصوصیات چشم و ابرو و صورتش چطور است؟ اصلاً پسر است یا دختر است؟! ـ قبل از این تجهیزات و مسائل جدید ـ هیچ خبر ندارید! همین‌که به‌وجود می‌آید، یک چیزهایی با خودش به‌وجود می‌آورد که بعضی از آن چیزها مربوط به خودش است و بعضی از آن چیزها انتزاعات و اعتبارات انسان است. آن چیزهایی که مربوط به خودش است مثل کیفیتی که به خودش بستگی دارد اعم از رنگ پوست و صورت، وضع، چشم و ابرو، وزن و امثال‌ذلک است که اینها اموری مربوط به خودش است. ما یک چیزهایی را به او نسبت می‌دهیم مثلاً می‌گوییم: پسرِ فاطمه خانم. خب این پسر فاطمه خانم را در کجای صورت او نوشته شده است؟! جایی از او که نوشته نشده است. اما همین‌که می‌بینید این از مخدره زاییده شد، [این‌طور می‌گویید]! حالا این زاییدن هم تفاوت می‌کند؛ بعضی‌ها به سهولت می‌زایند و بعضی‌ها خیلی مشکل می‌زایند و بعضی‌ها هم وقتی زاییده

می‌شوند با خودشان یک چیزهایی هم می‌گویند و می‌آورند! نمی‌دانم والله! دیگر این‌هم بالأخره از مولودهای آخرالزمان است، ما خبر نداریم! خب اینهایی که زاییده می‌شوند قبلاً باید مقدماتی را طی کرده باشند تا به مرتبهٔ زاییدن برسند. همین‌طوری که نمی‌شود! مگر حضرت عیسی علیه‌السّلام باشد که بدمد و ...![1] یک سلسله مقدماتی لازم دارد که به‌خاطر آن سلسلهٔ مقدمات می‌گویند: پسرِ اصغر آقا! حالا فهمیدید؟! باید یک مطالبی در خارج تحقق پیدا کند! لابد آقایان از این مسائل اطلاع دارند! اینکه می‌گویند: پسر اصغر آقا، روی پیشانی‌اش که ننوشته است، ما داریم می‌گوییم! ما از کجا می‌گوییم؟! رجماً بِالغیب که نمی‌گوییم! بالأخره شاید براساس تجربیات و ... می‌گوییم. از اینکه از این مادر

---

[1] . سوره مانده (۵) آیه ۱۱۰:
﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي وَتُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ بِإِذۡنِي وَإِذۡ تُخۡرِجُ ٱلۡمَوۡتَىٰ بِإِذۡنِي﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۱۱:
«ای عیسی! یاد بیاور زمانی را که از گل مانند مجسّمه و شکل پرنده می‌ساختی با اجازه من، و در آن می‌دمیدی ناگهان پرنده‌ای زنده می شد با اجازه من، و زمانی را که کور مادرزاد و مریض مبتلا به پیسی را شفا می‌دادی با اجازه من، و زمانی که مردگان را از میان قبرهایشان بیرون می‌آوردی و زنده می‌نمودی! با اجازه من.»

به‌وجود می‌آید، می‌گوییم: پسر فاطمه خانم درحالی‌که این اعتباری است! می‌گوییم: نوهٔ حاج محمودِ فلان و نتیجهٔ فلانی و همین‌طور. این مسائلی را که نسبت می‌دهیم، اینها امور انتزاعی است که به‌واسطهٔ قرائن و [شرایط خاص] به او انتساب پیدا می‌کند. تا این نیاید، نه پسرِ اصغر آقا تحقق دارد، نه پسرِ فاطمه خانم، نه نوهٔ این و نه نتیجهٔ آن، هیچ نیست. باید به‌وجود بیاید و شما با چشمتان ببینید و حالا بگویید: پسر فلانی است، دخترِ فلانی است، مادرش این است و پدرش آن است.

تحسین شغل پرستاری

یک دفعه یک جا با چندتا از دوستان بودیم و یک چیزی نوشته بودند و یک مسابقه‌ای بود، نوشته بود که بهترین شغل چیست؟! روز پرستار بود و مثل اینکه می‌خواستند بگویند که بهترین شغل، پرستاری است! واقعاً هم شغل بسیار شریفی است! واقعاً کمک به مریض‌ها خیلی ثواب دارد که انسان به یک مریض و درمانده‌ای کمک کند! مخصوصاً مخصوصاً مخصوصاً درمانده که الحمدلله در میان ما نیست! آن کسی که دستش از همه‌جا کوتاه است! آن

کسی که با یک دفترچه چک و فلان به بیمارستان می‌آید و اتکاء آن به همان صفرهایی است که در بانک دارد، آن مهم نیست و رسیدگی به او مهم نیست! خوب است، نمی‌گویم که بد است اما آنکه دفترچهٔ چکش فقط خداست، با چه اعتماد و تفکری می‌آید؟! او با چه تعلقی می‌آید؟! اگر راست می‌گویید به او برسید! آن کسی که اتکاء او به آن دفترچه‌ای که در جیبش گذاشته نیست، ندارد که در جیبش بگذارد! ندارد! الحمدلله به این چیزها خیلی خوب و به‌نحو اتمّ رسیدگی می‌شود!! چه عرض کنیم؟! چه بگوییم؟!

خلاصه روز پرستار بود و در مسابقه گفته بودند که بهترین شغل چیست؟ یک پرستار گفته بود که کار من که مامائی است و وقتی که بچه به دنیا می‌آید او را می‌گیرم، بهترین شغل است زیرا من اولین کسی هستم که دستم به یک فرشتهٔ معصوم می‌خورد! راست هم می‌گوید، بچه که به دنیا می‌آید معصوم است! من گفتم: بنویس آنهایی که این فرشتهٔ معصوم را خلق می‌کنند خیلی شغل بالاتری دارند! ما از فردا دیگر شغلمان را پیدا کردیم!! اگر قرار باشد دست

زدن به یک فرشته بالاتر باشد خب آن کسی که آن فرشتهٔ معصوم را خلق می‌کند بالاتر است!! این جواب خیلی مطلوب واقع شده بود! علیٰ کلّ حال آدم گاهی هم تفنناً یک چیزهای جدی بگوید [خوب است]!!

حالا روی این جهت، ما بنشینیم فکر کنیم به این دسته از روایاتی ـ رفقا حتماً امشب بروند روایات را ببینند چون در جلسهٔ بعد راجع به این روایات صحبت می‌کنم و بالأخره این مسائلی است که باید بین هردو جمع کرد؛ هم جنبهٔ فلسفی و هم جنبهٔ عرفان نظری نسبت به این قضیه و هم جنبهٔ روایی و مطالبی که در این مورد از ناحیهٔ شرع رسیده است ـ که در این زمینه تحدید زمان می‌کنند. واقعاً عجیب است که چطور افرادی که دستشان از معارف الهیه کوتاه است می‌توانند در امثال این‌گونه مسائل و احادیث اظهارنظر کنند!

یک دفعه در مشهد با یکی از علماء مشهد که الآن فوت کرده است راجع به همین قضیهٔ ربط بین حادث و قدیم و امثال‌ذلک صحبت می‌کردم؛ از این

افرادی که مخالف با فلسفه بودند و به‌اندازهٔ دو سطر از فلسفه چیزی متوجه نمی‌شدند. گفت: شما راجع به این قضیه چه می‌فرمایید که وقتی از امام صادق علیه‌السّلام سؤال می‌کنند، می‌فرمایند: «**کنّا أنواراً قبلَ خلقت آدم**.»[1] ـ به همین عبارت یا مشابه آن ـ [حضرت می‌فرمایند:] چهار هزار سال قبل از خلقت آدم انواری بودیم که تحت عرش بودیم و خداوند را عبادت می‌کردیم. گفتم: این تحدیدی که امام می‌فرمایند: چهار هزار سال، منظور از چهار هزار سال همین سال‌هاست؟! یعنی چهار هزار سال قبل از خلقت؟! خب چطور می‌توانید این مسئله را تفسیر کنید؟! چرا چهار هزار و یک سال نیست؟! چرا ۳۳۹۸ نیست؟! قضیه چیست؟! از آن‌طرف در قرآن هم داریم: ﴿وَإِنَّ يَوۡمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلۡفِ سَنَةٖ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾[2] آیا منظور این سال است یااینکه واقعاً چهار هزار سال است؟! علاوه بر این وقتی شما یک

---

[1] . عوالم العلوم، ج ۱۷، ص ۶؛. غایه المرام، ج ۲، ص ۲۰۰؛ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۴۶ و ج ۱۵، ص ۲۸۲.

[2] . سوره حج (۲۲) آیه ۴۷. رسالهٔ لب اللباب، ص ۴۰:

«و حقاً یک روز نزد پروردگار تو مانند هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمارید.»

حدّی [به‌اندازهٔ] چهار هزار سال را برای خلقت آسمان‌ها و زمین می‌گذارید، چه ترجیحی دارد که حالا [امام بفرمایند] که ما چهار هزار سال قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین بودیم؟! خب هزار سال باشد، این چه مسئله‌ای است؟! اگر این ترجیح یک ترجیح واقعی است چرا این چهارصد هزار سال نیست که بیشتر برساند؟! بعد از همه اینها گفتم که مگر زمان متکی به ماده نیست؟! چطور قبل از اینکه ماده خلق بشود، چهار هزار سال قبل [بوده‌اند]؟! گفت: اینها روایات است و ائمه علیهم‌السّلام گفته‌اند و ما هم اینها را نمی‌دانیم! باید اینها را بگوییم ولی راجع به اینها نمی‌شود صحبت کنیم! گفتم که خب این یک مطلب، قضیه، وادی و بحث دیگر است. اگر این‌طور است خب نباید هم صحبت کرد!

باید به این مسائل و روایاتی که مربوط به خلقت است یک نظر بیندازیم تا بعد در اینجا قضیهٔ کیفیت عالم لوح محفوظ و عالم قدر برای ما روشن بشود که با توجه به این مطالب چطور می‌توانیم در ظرفی که زمان وجود خارجی ندارد تحدید زمان کنیم؟!

چطور می‌شود تحدید زمان کرد؟! وقتی بنابر این باشد که زمان تعلق به ماده داشته باشد و ماده معدوم باشد، عوارضی مثل زمان و مکان که بر آن ماده مترتب است هم معدوم هستند. وقتی که معدوم شد، معدوم هم لا یخبر و لا یخبر به خواهد بود. بنابراین اصلاً زمانی وجود ندارد که امام علیه‌السّلام بخواهد راجع به این قضیه تحدید کند! این یک مطلب است.

ظاهراً در جلسات قبل با یکی از رفقا و دوستان در بین راه راجع به کیفیت ترتب در عوالم علوی نسبت به عوالم ماده صحبت شد و من عرض کردم که این مطلب جایش خالی است و إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد راجع به این قضیه صحبت می‌کنم. اینکه در آیات راجع به داستان ألست داریم: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّکَ مِنۢ بَنِیٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّیَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّکُمۡ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآ أَن تَقُولُواْ یَوۡمَ ٱلۡقِیَٰمَةِ إِنَّا کُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِینَ﴾[1] خداوند این قضیه‌ای که مربوط

---

[1] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:
«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی‌آدم از پشت‌هایشان ذریه و نسل آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار

به ألست است را در یک زمانی قبل؛ در یک زمان متقدمی که اصلاً هنوز خلقت تحقق خارجی پیدا نکرده است به این خلقت خطاب می‌کند. خلقتی که این خلقت طبعاً نمی‌تواند جنبهٔ مادی داشته باشد! وقتی خدا می‌گوید: از بنی آدم و از ظهور آنها و پشت‌های آنها بر توحید و ربوبیت پیمان و عهد گرفتیم و همه تأیید و اقرار و اعتراف نسبت به این قضیه کردند! این مطلب چطور می‌تواند باشد؟! با وجود اینکه ما گفتیم که آن عالم، عالم ثابتات است و در آنجا چیزی از پروردگار مخفی نیست و هرچه هست در یک کفه در مرأی و منظر پروردگار است درحالی‌که خداوند قبل و بعدی را در اینجا اثبات می‌کند. [می‌فرماید:] قبل از خلقت شما، قبل از به‌وجود آمدن شما، قبل از اینکه شما در اینجا پا بگذارید و قبل از اینکه تکوّن و نشئت پیدا کنید، ما در آنجا نسبت به این قضیه از شما عهد گرفتیم و اعتراف کردید و خود شما پذیرفتید، نه‌اینکه شما یک

شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده‌ایم اینکه شما در روز قیامت می‌گویید: حقاً ما از این پیمان غافل بوده‌ایم.»

وجود دیگری بودید! این مسئله قبل از خلقت آدم و ذریهٔ او انجام شده است نه‌اینکه شما یک شیء دیگری بودید و ما از آن شیء دیگر اعتراف گرفتیم و عالم ألست ما یک عالم دیگری بود! همان‌طوری‌که عرض کردم مثل یک دانهٔ سیب که در این دانهٔ سیب استعداد برای درخت و بارور شدن و رسیدن به کمالات وجود دارد و ما انگار خطاب به این دانهٔ سیب کنیم و بگوییم که آیا اگر باغبان تو را در زمین بگذارد و آب بدهد و خصوصیات و شرایطش مهیا باشد، اعتراف می‌کنی که بتوانی بعداً یک درخت بارور و تنومند و دارای میوه و کذا بشوی؟! ایشان هم بگوید: بله! خب این دانهٔ سیب با آنچه که بعداً به آن تبدیل می‌شود دوتاست! الآن پانزده و بیست‌تا از آنها یک گرم هم وزن ندارد و آن یک درختی است که ممکن است چند صد کیلو وزن داشته باشد و دارای چقدر میوه و امثال‌ذلک باشد. خب این دو موجود است درحالی‌که شما می‌بینید به این بنی آدم خطاب شده است که ما از شما عهد و اعتراف و اقرار گرفتیم! اینکه الآن خلق شده است، اگر قبلاً بوده است پس این خلق چه معنا دارد؟! اگر قبلاً نبوده

است پس از یک چیز دیگر اعتراف گرفته است نه از این خلق! خدا از یک موجود دیگری اقرار گرفته است نه از این انسانی که در مقابل و در کنار هست.

این مسئله در راستای همان قضیه‌ای که ما گفتیم قرار می‌گیرد یعنی اتفاقاً درست همان مطلبی را که ما در آنجا عرض کردیم تأیید می‌کند که در مسئلهٔ عوالم دیگر یا در مبدأ اول برای ارادهٔ ازلی که علم عنائی حق است، آن علم مساوی با نفس معلوم خارجی است که نفس تصور علم عنائی حق نسبت به همهٔ مظاهر، اعیان خارجی، موجودات، مکوّنات و مبدعات مساوی با تحقق خارجی تمام اعیان خارج است.

یکی بودن نفس اراده و نفس مراد در ذات پروردگار

بنابراین ارادهٔ پروردگار مثل ما نیست که اول یک مقدماتی را در وهلهٔ اول برای رسیدن به علم طی کنیم و وقتی که به آن علم رسیدیم تازه ارادهٔ برای تحقق آن معلوم در ما انبعاث پیدا کند و وقتی که اراده انبعاث پیدا کرد، آن موقع به‌دنبال تحقق آن مراد برویم. در ذات پروردگار ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ

شَیۡـًٔا أَن یَقُولَ لَهُۥ كُن فَیَكُونُ﴾[1] است! در ناحیهٔ امر، نفس اراده با آن نفسِ مراد در خارج یکی است! ما که می‌خواهیم اراده پیدا کنیم، اول می‌خواهیم این را برداریم و بعد وقتی که اراده کردیم تازه دست را به‌طرف این فنجان می‌بریم. اول میل به رفع عطش در ما پیدا می‌شود و بعد آن میل ازدیاد پیدا می‌کند و همین‌طور مقدماتی را طی می‌کند تااینکه به اراده می‌رسد و بعد هم تازه ممکن است بین اراده و مراد ما حاجز قرار بگیرد و دست من نتواند به این برسد. اما در ذات پروردگار، نفس علمِ ذات باری به یک مراد و تعین خارجی مساوقٌ لِوجودِها الخارجی و مساوقٌ لتَعیُّنهِ الشخصی و مساوقٌ لجزئیتِها الوجودی است! یعنی همان ارادهٔ نسبت به او، مساوی با اوست و دیگر مقدمات نمی‌خواهد که خدا بنشیند و فکر کند که حالا این را چطوری درست کنم! آیا این را که درست می‌کنم با آن تضاد دارد یا تناقض دارد؟! آیا بین آن دوتا را باهم جمع کنم و

---

[1] . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. معادشناسی، ج ۶، ص ۵۱:
«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند، این است که به او بگوید: بشو! و به‌مجرد این گفتار می‌شود.»

کمی از این بزنم و کمی از آن بزنم و کم کنم [و زیاد کنم]؟! این حرف‌ها نیست. نفس ارادهٔ ذات باری بر تحقق یک امر خارجی مساوقٌ لِوجوده؛ یعنی مساوق با وجود است. و همین‌طور نسبت به ولیّ الهی و ائمه علیهم‌السّلام و معصومین هم نفس ارادهٔ آنها مساوی با [تحقق موجود خارجی است].

کیفیت خلق کردن طیر از گِل توسط حضرت عیسی

برای حضرت عیسی علیه‌السّلام در آیه شریفه داریم: ﴿وَإِذۡ تَخۡلُقُ مِنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ بِإِذۡنِي فَتَنفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِي﴾[1] شما خیال می‌کنید حضرت عیسی گِل را در دست می‌گرفت و اول نگاه می‌کرد [و می‌گفت:] خدایا یک اراده‌ای بکن، دعا می‌کرد و بعد از آن دعا ارادهٔ خداوند تعلق به خلق می‌گرفت؟! نه، همین‌که نفس آن حضرت به تحقق خارجی طیر تعلق می‌گیرد، آن طیر در خارج تحقق خارجی دارد که

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۱۱۰. معادشناسی، ج ۵، ص ۳۰۷:
«و در آن زمانی که به اذن من، تو از گِل مثل صورت پرنده‌ای می‌ساختی و پس از آن در او می‌دمیدی و بدین جهت آن گل دمیده شده به اذن من به‌صورت پرنده‌ای به پرواز درمی‌آمد.»

پرواز می‌کند و می‌رود نه‌اینکه حالا بنشیند فکر کند، دستی بزند، یک اِعمالی بکند و یک فوتی بکند، نه! همان تصور طیر خارج، مساوقٌ لِوجودِ الطَّیر و مساوٍ لِتعیُّنِ الطَّیر. این اراده همان ارادهٔ ولیّ است که البته راجع به این قبلاً مطالبی عرض شد و حالا این مطلب را خیلی سریع می‌گویم و تمام می‌کنم تااینکه جلسهٔ بعد به این برسیم.

پس روی این جهت وقتی که علم را در ذات باری متصور شدیم و تصور علم نسبت به معلوم خارجی کردیم، این نفسِ تصور علم در ذات باری مساوقٌ لِوجودِ المعلومِ الخارجی. چون هر علمی یک معلومی می‌خواهد، چیزی که مقابل ندارد [علم به آن تعلق نمی‌گیرد]. علم به یک معلومی تعلق می‌گیرد. حالا فرض کنید که آن معلوم یا در ذات باشد یااینکه در خارج از ذات باشد. در علوم حصولی، معلوم خارج از ذات است. مثلاً علم به یک شخص، علم به دیوار، علم به درخت، علم به فرش و امثال‌ذلک [تعلق می‌گیرد]. در آن معلوم بِالعلمِ الحضوری، به خود ذات برمی‌گردد و به خصوصیت خود ذات برمی‌گردد. پس وقتی که

می‌خواهیم به خودمان و غضبی که در خود ما هست علم پیدا کنیم، نیاز نیست کسی را در خارج ببینیم و چشممان را باز کنیم، حتی چشممان را هم ببندیم غضب را در خودمان احساس می‌کنیم! حتی اگر چشممان را هم ببندیم، غریزهٔ عاطفی و عطوفت را در نفس خود احساس می‌کنیم! حتی اگر چشم خود را ببندیم، قدرت برای برداشتن یک بار را در نفس خود احساس می‌کنیم و همین‌طور سایر احساساتی که همهٔ اینها در نفس موجود است و وجودش وجود حضوری است، نه وجود حصولی؛ از جایی نیاورده‌ایم بلکه خودمان داریم و در ذات خودمان هست منتها به او که توجه می‌کنیم، علمِ بر علم و اطلاعِ بر اطلاع و علمِ مجدد بر آن علمِ حضوری پیدا می‌کنیم.

آگاهیِ موجود در علم حضوری مساوی با وجود

بنابراین در علم حضوری که آگاهی هست، آن آگاهی در علم حضوری مساوی با وجود است. خب در میان مردم این مسئله خیلی مأنوس نیست، اینها خیال می‌کنند علم همیشه باید حصولی باشد و باید از یک جایی بیاید و در [ذهن] آدم برود! از بیرون

بیاید و در [ذهن] آدم برود! آدم چشمش را باز کند و یک عکسی در [ذهن] آدم برود! این علم می‌شود. ولی در علم حضوری همان‌طوری‌که الآن در اینجا حضور داریم و وجود ما الآن در این اتاق هست، در علم حضوری به همان وجودُ الشیء معلوم می‌گویند؛ یعنی همان حس ما، قدرت ما، رحمت ما، غضب ما، قهر ما، تفکر ما، تعلق ما، تعقل ما، همان شیطنت و پدرسوختگی ما! همهٔ اینها در ما وجود دارد و بر آن اطلاع پیدا می‌کنیم.

تأکید بزرگان بر مراقبهٔ دائمی

حالا بعضی‌ها هستند هر روز خودشان را به محاسبه و اینها می‌کشند و می‌گویند: ای نفس پدرسوخته! ای نفس متقلّب و فلان و این حرف‌ها، حواست جمع باشد! بعضی‌ها نه! این را فراموش می‌کنند و به‌واسطهٔ فراموشی است که تمام این بلیّات دامن‌گیر افراد می‌شود! اینکه بزرگان می‌گویند: دائماً باید مراقبه داشته باشی همین است. فقط به خوبی‌هایت نگاه نکن، به آن چیزهای دیگرت هم نگاه کن و متوجه باش که اگر خدا دستی از تو نگیرد، آنها رو می‌شود و با آنها با مردم سروکار داری و

امثال ذلک!

حالا که دو علم داریم؛ علم حضوری و علم حصولی، ـ اینجا خودتان حساب کنید، دیگر نیاز به گفتن من ندارد ـ علم عنائی به اعیان خارجی از کدام علم است؟! حساب کنید! ما می‌گوییم: اصلاً خلقت آدمی نبود، خلقت زمین و آسمان نبود، کهکشان‌ها نبوده‌اند و دیگر مکان هم نبوده است، هیچ چیزی نبود، خلاص! نه کرهٔ زمین بود، نه کرهٔ قمر، نه کرهٔ شمس، نه کهکشان و نه چیزی بوده است، همین‌ها و چیزهایی که تا جایی سیر می‌کنیم همه از آثار پروردگار هست و الآن مشاهده می‌کنیم هیچ‌کدام از اینها نبودند، این یک مورد از آن.

سراغ عالم مثال برویم، عالم مثال با خصوصیاتش و عالم برزخ نبوده است! همان‌که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که این عالم به این بزرگی که تازه دارند ستاره‌هایی که ۳۵۰ تا چهارصد میلیون سال نوری با ما فاصله دارند کشف می‌کنند [نسبت به عالمِ مثال مثل یک قطره به دریا می‌ماند]![1] حالا

---

[1] . الکافی، ج ۸، ص ۱۵۴، با قدری اختلاف.

تازه این اول راه است! این مغز ما که فقط هنگ می‌کند! ستاره را [در فاصلهٔ] چهارصد میلیون سال نوری کشف کرده‌اند! حالا فرض کنید که اینها نبوده‌اند. این عالم نسبت به عالم مثال مثل یک قطره به دریا می‌ماند! دیگر بروید بالا که چه خبر است و فلان و این چیزها! فرض کنید که اینها هیچ‌کدام نبوده‌اند و خدای متعال بود: «**كانَ الله و لم يَكن مَعه شيءٌ و الآن كما كان**» نه عالم ماده بود، نه عالم مثال بود، نه عالم ملکوت بود که مافوق مثال است، نه لاهوت و نه جبروت بود، هیچ نبود! تنها خدا بود! داریم: «**كانَ الله و لم يَكن مَعه شيءٌ و الآن كما كان**» آیا همان ذات بسیط بالصرافه در همان مرتبهٔ صرافت علیم بود یا جاهل بود؟! نمی‌شود بگوییم که جاهل بود، علیم بود. علمش به چه چیزی تعلق گرفته است؟! بالأخره هر علمی یک معلوم می‌خواهد! خب نمی‌شود که آدم همین‌طور فقط علیم باشد! مگر این علم به اعیان خارجی تعلق نگرفته است؟! مگر به مظاهر خودش تعلق نگرفته است؟! آیا این تعلق علم عنائی حضرت حق به مظاهر ـ حالا اسم مظاهر هم نمی‌آوریم و اصلاً

می‌خواهیم خیلی عامیانه صحبت کنیم و بگوییم: آدم‌های خارج از ذات خودش، این خیلی حرف چرند و عالی است! ـ و این عوالم و معلومات، علم حضوری است یا علم حصولی است؟! اگر به علم حصولی است که علم حصولی باید یک امر خارج از ذات باشد! تا یک امر خارج از ذات نباشد که عالم به معلوم علم پیدا نمی‌کند. قبل از اینکه چشمتان را باز کنید می‌توانید علم پیدا کنید به اینکه الآن در این صحن چه چیزهایی هست؟! اگر باز کردید و چیزی نباشد، آیا اطلاع پیدا می‌کنید؟! نه! باید یک درخت، حوض، باغچه و امثال‌ذلک در اینجا باشد تا آن علم حصولی برایتان حاصل بشود. چه چیزی جدای از ذات پروردگار بوده است که پروردگار عالم به او بشود؟! هیچ! چون فرض این است که غیر از ذات چیز دیگری نبوده است.

علم به ذات مساوی با علم به تمام مظاهر مستجمع در ذات

پس علم پروردگار به چه چیزی تعلق گرفته است؟! این علم حضوری می‌شود؛ علم به خودش! وقتی که علم به ذات خودش پیدا می‌کند یعنی علم به تمام مظاهری که در ذات خود استجماع کرده

است پیدا می‌کند! آن مظاهر همین اعیان خارجی است.

بنابراین تا خدا خدایی می‌کرد، خلق خدا هم وجود داشت، تمام این عوالم وجود داشت؛ عالم ماده و عالم مثال و عالم ملکوت وجود داشت تا یک لحظه و یک برهه از تخلّی بین ذات و معلوم خارجی دیگر مستحیل و ممتنع می‌شود، لازمه‌اش جهل ذات به ذات خودش است که ذات باری نسبت به ذات و مظاهر خود جاهل است. تا اینجا مسئله روشن شد؟! البته خیلی باید روی این قضیه [دقیق] بشویم. حالا سراغ عالم ألست می‌آییم که خود پروردگار که اثبات تقدم و تأخّر کرده است، دیگر چگونه می‌تواند توجیه پیدا کند؟!

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد